

وچنین آن فلان روز خواهد زد و ندهد و فلان و فلان روز خواهد
 خورده باشد بکا و دیگر کند و گفت این جامه است بکوسا له ماده و فلان وقت
 خواهد داد و فلان خواهد خورد و سکی سرخ را از وی نصیب است و الله که هر چه
 شیخ گفته بود واقع شد سگ سرخ زبویه در آمد و فلان گوشت بکند و بعد شیخ ای
عبدالله محمد بن ابراهیم القزحی لها شی و قد سأل الله تعالی اما ما را هارین و دلیل السالکین
 صلیب احوال الفاعله و الکلمات الباهره وی گفته که روزی در میان او در نشسته نشه
 هم جاب با هم و با من هم نبود که با آن آب خودی رفت تا چاهی پیدا کند که آب جات
 کش چاهی یافت که در اعظم بر آن جمع آمد بودند و آب و کشتند بکلی زیشان را کشته کرده
 آب درین کوه کن سر نیزه و کوه دارند دست من کوفت و بنیادخت من رفتم تا کوه دابر
 کوه و بسیار شکسته خاطر بود مرد دیگر که در کوه آب شبعین افتاده است آب نیزه استم
 و بخورد و در کوه دابر آب کرده و پیش از خواب آوند هر ولان آب بخوردند و قصه در بیان
 بگفت آنجا رفتند تا آب بر کینه نه آب یافتند و نه آت آن دانستم که آبی بود از آیت کوی
 درجه الله تعالی تسع و تسعین و خمسا نه **ابو الحسن علی بن حمید الصمدی**
 صاحب احوال بلند و مقامات ارجمت بود که مات بسبب او و خوا و عطایات بی شمار روزی
 ظاهر شده است پدر وی صباغ و مجیز است که پس وی هم صباغ باشد و وی کراتی
 آنکه وی بصیحت صوفیه می رفت و طریق ایشان می خواند و از صباغی بازی می آمد
 روزی بدین آمد دید که جامه های مردان نک کرده است و وقت گذشته است

سوی سوار داشت و راه می
 ساکن است صاحب اولین
 بوده و کرامات ظاهر

الموردی بالصباغ

عین

عشبت شد در دکان تغارهای بسیار بود در هر یک رنگی در کجیون غضب پدر
 همه جامه ها را گرفت و در ذبک تغارها در غضب پدر زیاد شد گفت دیدی کجیون
 و جامه های مرد مرا ضایع کردی هر یک رنگی خواسته بودند و بوقسمه را لب رنگ کردی
 ابو الحسن دست دراز گفته کرد و همه را بیکار پیرون آوند هر یک آن رنگ شده بود که
 صاحبش میخواست بدین تغار چون آن بدیدیم آن ماند و اولیاد او کلاه صوفیه باز کرد
 و از بصیحت صباغی معذور داشت عادت و عیان بود که تا رنگی با تا در لوبج می فروخت
 خود ندیدی در بصیحت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب بصیحت کرد شیخ
 مرد پیش گفتند و گفتند بلب ما هم وظیفه خدمتی نمائند است که بان قیام نماید
 شخص به بالغه کرد که از اخطایه نیست گفت هر روز میرو و بلب بلب جفا می آوند بعد از آن
 که آن کار کرد دست وی بدید آمد آنچه جفا را بدان می رود سینا خت و ترک بصیحت کرده
 شیخ در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردی صراطی که در بعضی بسلامت می گذرد
 و بعضی در آتش می افتد چیزی طلبید که دست در روز ندی یافت تحیر نماید تا که دید که بلب
 بسنه انا پیشهای جفا بر روی آتش می رود و جرقه را لای آن آنداخت و زباله آتش برین
 زده و جرات بافتن سناک و هول زده از خواب در آمد و پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بر وی
 افتاد گفت بگفتم که ترا خدمتی پیش ازین نمائند است از شیخ استغفار کرد و بر سر او خورد
 نوبت رجوعی الله عن سته اشعی و عشره ستمائمه **ابو اسحاق بن الطریق رحمه الله تعالی**
 در روز مشایخ شیخ محمد بن ادریس را درین راهی است در وقت حاجت می گوید که وی از بزرگترین مشایخ است

مردی که در کجیون
 غضب پدر
 دیدی کجیون

سعی حلو و ملوچ و اکو